

رضا ایراندوست تبریزی

مقایسهء مرثی خاقانی و هوگو در سوگ فرزندان نشان

(بحثی در ادبیات تطبیقی)

زاری و مویه‌گری در سوگ عزیزان از دست رفته نخستین با زتاب طبیعی و فطری دل‌های داغدار است . مفارقت دل‌بستگانی که زمانی آرام جان و روشنی دیدگان بوده اند و دم گرمشان به زندگی امید و نشاط مویخشیده است ، توانگسل و شکیب فرسا است . انسان از همان زمان که با مرگ آشنا شود و سنگینی با رفقدان و ابستگان را برشانه‌های خویش احساس نمود ، با گریه ، این پدیدهء دیرین دیرپا نیز دست بیعت و موء انست داد . اما گریستن بر مرده هنگامی که رشتهء علائق با متوفی بسیار محکم است ، معمولاً با ذکر خاطرات و بر شمردن محاسن او از جانب با زمانه همراه است . این عمل که بر غلیان احساسات نوحه‌گر موافق‌زاید و فیضان سرشک حسرت او را موجب می‌گردد ، مرثیه‌نا میسده می‌شود . مرثیه‌بعنوان یکی از واقعیت‌ها و ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر زندگی ، در ادبیات که آئینهء حیات اجتماعی انسانهاست وارد شده است و یکی از انواع ادبی محسوب می‌شود . این نوع ادبی معمولاً منظوم است و شعرای بزرگ جهان در این زمینه شاهکارهای جاودانه‌ای

از خود به یادگار گذاشته‌اند.

مرثیه آنگاه که از زخمه شاعری مدیحه‌گوی صله‌جوی می‌تراود، از احساس لطیف و معانی ظریف تهی است، به گونه‌ای که نمی‌تواند بردل بنشیند، چرا که از دل برنخاسته است، اما هنگامی که از زرفای باورش عرواز عطفه^۱ او مایه می‌گیرد، از مفاهیم عمیق سرشار است و مطالعه آن روح خواننده صاحب‌دل درد آشنا را می‌نوازد. مرثیه وقتی نغز ترو دلچسب‌تر است که در سرودن آن ارادت قلبی، وابستگی خویشاوندی و یا علقه^۲ مذهبی و معنوی دخالت داشته باشد و شاعر توقع تمتع از پاداش مادی و بهره‌مندی از حظام دنیوی را در سرنپروراند. زیبا ترین اشعار در این نوع ادبی به مرثیه‌هایی اختصاص دارد که در سوگ پیشوایان دینی و یاد در عزای خویشان و نزدیکان سروده شده است. مراثنی^۳ یی که درباره وقایع کربلا و مصائب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام به رشته^۴ نظم درآمده است همچون شاهکارهای معماری اسلامی که محصول توأم هنروایمان می‌باشد، گویا ترین مصداق در تجلی شعر متعهد و مسوول است که با توجه به انگیزه^۵ معنوی شاعر، از غنای هنری و محتوایی ویژه‌ای برخوردار است. در این باب می‌توان بعنوان نمونه از مراثنی محتشم کاشانی^۱ شاعر و ایل عهد صفوی نام برد.

اما شاید از میان نوایب روزگار هیچ مصیبتی در سترگی همپایه^۶ داغ مرگ فرزندان نباشد. شعرا نیز همچون دیگر مردم از گزند این مصیبت ایمن نیستند. بنا بر این زیبا ترین مراثنی از شعرا یی بجای مانده است که فرزندان

۱- "شاعر و ایل عهد صفوی (ف. ۹۹۶ ه. ق. ۱۵۸۲/م) وی بیشتر به سرودن مدایح و مراثنی اهل بیت می‌پرداخت و بهترین اشعار او در همین زمینه است. مهمترین مراثنی وی دوازده بند است که ترکیب بندی است در مرثیه شهیدان کربلا... ("فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، جلد ششم، چاپ ۱۳۵۲)

دلبنده خود را از دست داده و درسوگ آنان نوحه سرایی کرده‌اند. این مراثی درعین حال که سوز و گدازدلهای مایه‌سرایندگان آنها را منعکس می‌کند، آداب و رسوم موجود در فرهنگهای ملت‌های مختلف جهان را نیز نشان می‌دهد. این آداب و رسوم گاهی در قرون مختلف تاریخ حیات یک ملت واحد و متغیر و متفاوت است.

ما، در این مقاله، به بحث دربارهٔ مرثیه‌هایی که خاقانی و ویکتور هوگودرسوگ فرزندان خود سروده‌اند خواهیم پرداخت و نقاط اشتراک یا افتراق دیدگاههای این دو شاعر را از لحاظ مضامین و مفاهیم موجود در مراثی آن دو مورد بررسی و امعان نظر قرار خواهیم داد.

خاقانی، شاعر بزرگ قرن ششم در کناره‌های متعدد خویش که دربارهٔ شخصیت‌ها و ملوک زمان خود سروده‌است، مراثی‌یی نیز در مورد دوستان، خویشان و بزرگان آن زمان ساخته‌است. شاعر حسان اشعار خاقانی او را در مجال مرثیه‌سازی بی‌مثال می‌داند و سوزناکی و دلنشینی سوگنامه‌های این شاعر بلندآوازه را در پهنهٔ ادب فارسی کم‌نظیر می‌شناسند. از مراثی معروف او می‌توان مرثیه‌های مربوط به همسر، فرزند، عم و پسر عم او را نام برد. اما نوحه‌گری‌های او دربارهٔ فرزند فرزانه‌اش شور و حال دیگری دارد، چرا که از دل برمی‌آید، و ذکر آلامی که این نایب‌بزرگ بردل و جان او بجای گذاشته‌است، از شائبه‌ریا و توقع مادی بدور است.

خاقانی دارای سه پسر و دو دختر بوده‌است. یکی از پسران او بنام رشیدالدین در بیست سالگی به بیماری سل مبتلا می‌شود و پس از مدتی بستری شدن، چشم از جهان فرو می‌پندد. درد او اندوه‌پذیر و مایه‌سرای که چون جان عزیز دوستش می‌داشته‌است غیر قابل وصف است؛ قصاید جگرسوزی که شاعر در دوران بیماری فرزند و پس از مرگ وی سروده‌است، میزان تأثر و دریغ او را نشان می‌دهد. افسوس و حسرت شاعر که پس از بازگشت از دو مین سفر خود به مکه خرم هستی‌اش

به آتش هجران پسر می‌سوزد، بسیار عمیق است. او هیچ‌یک از آلام زندگی خود را به سترگی مصیبت جدائی رشید نمی‌داند:

" گرچه بسیار غم آمد دل خاقانی را

هیچ غم در غم هجران پسر می‌نرسد^۱ "

ویکتور هوگو، شاعر و رمان‌نویس پرآوازه ۶۰ قرن نوزدهم فرانسه نیز مراثنی سوزناک و دردناک‌گیزی دارد که لطیف‌ترین آنها به فرزندان او و بویژه دختر تازیه عروس نوزده ساله اش، (لئوپولدین)^۲، که به همراه شوهرش در رود (سن)^۳ غرق شدند، مربوط می‌شود. مانند کسی تلخکامی‌هایی که بر زندگی ویکتور هوگو و خاقانی سایه افکنده است، موجب شگفتی است. هوگو نیز دارای سه پسر و دو دختر بوده است. او در طول زندگی پرماجرا و پرفراز و نشیب خود با رگران مرگ سه پسر و یک دختر را بردوش کشیده است. یکی از پسران او همچون دختر خاقانی در دوران نوزادی در کام مرگ فرو می‌رود. شاعر بزرگ فرانسه برخلاف خاقانی که از مرگ دختر نوزادش اظهار خرسندی می‌کند و می‌گوید:

" مرا بزدان دختر غمی رسید که آن

نه بردل من ونی بر ضمیر کس بگذشت^۴

چو دخترانده من دید سخت صوفی وار

سه روز عده عالم بداشت پس بگذشت "

در غم مفارقت پسر چند ماهه خود مهر سکوت بر لب دارد و نگارنده در این باره مرثیه‌ای از شاعر نیافته است. دو پسر دیگر هوگو بوسه نامهای (شارل)^۵ که به بیماری وبا مبتلا شد و (فرانسوا)^۶ که به

۱- دیوان خاقانی، طبع دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۵۲ ص ۵۴۳.

2- Leopoldine

3- Seine

۴- دیوان خاقانی، ص ۸۳۵.

5- Charles

6- Francois

مرض سل گرفتار آمد، به ترتیب در چهل و پنج و چهل و شش سالگی به دیار باقی شتافتند. ویکتور هوگو در ماتم این دو فرزند و همچنین دخترش لئوپولدین که بناگاه در کام امواج فرورفت، مراثی متعددی از خود بجای گذاشته است.

شا عرفرانسوی نیز مانند خاقانی مدتی در کنار بستربیماری پسر مسلولش حضور داشته است، اما او به اندازه خاقانی از مشاهدهٔ حال نزار پسر بر خود نمی‌پیچد و بی‌تابی نمی‌کند. تنها چند مرثیه در سوگ او سروده است که بسیار حزن‌انگیز و غم‌افزا است.

زیبایی و پرمحتوایی مراثی مربوط به لئوپولدین زایدالوصف است. ویکتور هوگو در جریان یکی از سفرهای تفریحی خود و از طریق روزنامه‌های بزرگ، زندگی ویکتور هوگو است که در شکوفایی هر چه بیشتر قریحهٔ شاعر و در گسترش افق فکری او تا اثیر بسزایی بجای گذاشته است. وابستگی عاطفی پدر نسبت به دختر محبوبش بقدری محکم و ناگسستنی بود که پس از آنکه او را به خانهٔ شوهر فرستاد، از جدایی وی دچارانند و فراوان شد و برای تسلی خاطر رخت سفر بر بست و بسوی (پیرنه)^۱ روان گردید. در جریان همین سفر بود که خبر جانگناه مرگ فرزند را دریافت کرد.

ویکتور هوگو این علاقهٔ شدید خود را نسبت به دخترش در رمان بزرگ "بینوایان"^۲ در بخش مربوط به ازدواج (کوزت^۳) بسا (ماریوس^۴) متجلی ساخته است. کوزت، دختر (فانتین)^۵، دختر پری صورت فرشته سیرتی است که (ژان والژان)^۶، در کودکی از قید

1- Pyrénées

2- "Les Misérables"

3- Cosette

4- Marius

5- Fantine

6- Jean Valjean

اسارت و بیگاری خانواده^۱ (تنازیه^۱) نجاتش می‌دهد، او را به صومعه می‌سپارد و پس از چند سال حضانت و تمیازداری وی، ناگزیر می‌شود که علی‌رغم میل باطنی خود به ازدواج اوبا ماریوس، این جوان پرشور انقلابی تن دردهد. پس از این ازدواج نوعی حالت روحی که آمیزه‌ای از رشک و حسرت می‌باشد بر ژان والژان مستولی می‌گردد. ویکتور هوگو شب و صلت این دو دل داده^۲ دلباخته را از زبان ژان والژان "شب بیداری و بیخوابی"^۲ می‌نامد. این انسدوده جدائی، ژان والژان را در بستر بیماری می‌اندازد و او را از قید حیات رها می‌سازد.

ویکتور هوگو در فوریه ۱۸۴۲ هنگامی که دختر خود را به خانه شوهر روانه می‌کند، نمی‌تواند غم جانکاهی را که در دل او لانه کرده است پنهان سازد و بر غیظه‌ای که روح او را می‌آزارد سرپوش بگذارد:

" او را که دوستت می‌دارد دوست بدار و در کنارش خوشبخت بزی .
 خدا حافظ ای آنکه گنجینه ما بودی، دردانه اوباش!
 ای فرزند عزیز، از خانواده‌ای به خانواده دیگر برو .
 شادی و سعادت را با خود ببر و اندوه را برای ما بجای بگذار!

در اینجا تو را زندانی کرده‌اند، اما در آنجا به انتظارت نشسته‌اند .

ای دختر، ای همسر، ای فرشته، ای فرزند، وظیفه دوگانه خود را انجام بده .

دریغ را از آن ماکن و امید را نصیب آنان ساز .

1- Thénardier

2- Victor Hugo, "Les Misérables" éd. Garnier, t. 2, 1963

P. 627.

با سرشک از خانهٔ ما بیرون رووبا لبخند به کانون زندگی آنان وارد شو^۱. "

به همین سبب است که شاه عدل سوخته از ازدواج دختر خویش به عنوان "سعادت حزن انگیز^۲" یاد می‌کند.

با زتاب‌های مرگ فرزندان در افکار دوشا عر

طغیان :

مردان خدا، به سبب ایمان استوار و پایداری که دارند همه چیز از جمله فرزندان را امانت الهی می‌دانند و اگر چه در اندوه فقدان جگرگوشگان خود شک حسرت می‌بارند ولی دل سوخته و روح آزرده، آنان را در ورطهٔ سهمگین طغیان سرنگون نمی‌کند. آنان هر مصیبتی را بعنوان آزمایش خدا و ندبای جان و دل می‌پذیرند و خود را نیکو از آن آفریدگار و سرانجام کار را با زگشت به سوی او می‌دانند.

اما آنان که از ایمان قوی برخوردار نیستند در سوگ فرزندان شیون بپا می‌کنند و غوغا بر می‌انگیزند و در نتیجهٔ گرانی بار اندوهی که بر جسم و جانشان سنگینی می‌کند، مرگ به اصطلاح "زودرس" را نوعی انتقام و مجازات از جانب خداوند تلقی می‌کنند. اینان انگشت تحیر به دندان می‌گیرند و در خلال ناله‌های سوزناک خود آفریننده را مخاطب قرار داده و دلیل این "بی‌مهری" را از او جویا می‌شوند.

خاقانی و ویکتور هوگو، آنگاه که اجل محتوم به سراغ فرزندانشان

1- Victor Hugo, "Contemplations", Poésie 1, ed. du Seuil, 1972, P. 702.

2- Victor Hugo, "Choses Vues 1930 - 1846", éd. Gallimard, 1972, P. 249.

می‌رود، در آغا زطریق عصیان در پیش می‌گیرند و زبان شکا یست و اعتراض می‌گشایند. از اینکه آماج مصیبتی کمر شکن قرار گرفته‌اند لب به شکوه بازمی‌کنند و ناگفتنی‌ها را بر زبان و قلم خود جاری می‌سازند.

خاقانی در هجران "چراغ دل" و "جگر گوشه"ی خود در نایب‌رہ غم می‌سوزد و دم آتشبارا و همه جا شراره می‌فکند. او اگر چه دشمنان را بکام می‌بیند ولی از یاران "کهن" توقع دارد که و را در "غم تازه" یا و ربا شند. او در قصیده "ترنم المصاب" خود به هنگام اوچ گیری ناله‌هایش ناگهان مرگ رشید را "بیداد فلک" می‌خواند و از "نهان گذشتگان" می‌خواهد که همگی "زنا را" ببندند و "کمر" با زکنند:

" موی بند بجز را زموی زره و رببریست

عقرب از سنبله ماه سیر بگشایید^۱

پس بمویی که ببری ز بیداد فلک

همه زنا ربندید و کمر بگشایید

خاقانی همچنین مرگ فرزند خود را که جرفتاری "چرخ تهی دو" و "ستم چرخ" می‌داند و اعلام می‌کند که دل او از بیوفائی فلک پر خون است. شکوه و گله^۲ او از دست روزگار ناسازگار بی‌پایان است، به همین سبب بیم آن دارد که اگر گله‌گزاری بی‌اغاز دهد و وجهان از انبوهی آن مالا مال شود.

" دارم از چرخ تهی دو گله‌چندان که می‌رس

دو جهان پر شود از یک گله سربا زکنم^۳"

ویکتور هوگو نیز در نخستین روزها و ماه‌های پس از مرگ ناز-

۱- زنا ربستن کنایه از قبول آئین مسیحیت است.

۲- دیوان خاقانی، ص ۱۶۱.

۳- همان، ۵۴۲.

پروردهٔ خود، در ماتم او احساس مشابهی با خاقانی دارد. دلبستگی او به لئوپولدین به اندازه‌ای است که در نامه‌ای به یکی از دوستان خود چنین می‌نویسد:

"دیروز تا زه زیک پیاده روی طولانی در زمین های با تلاقی و آفتابی برگشته بودم. خسته و تشنه بودم. به روستائی که گمان می‌کنم نامش (سوبیز) است رسیدم و به کافه‌ای وارد شدم. برایم (...) و روزنامه لوسیگل آوردند. آن را خواندم و بدین ترتیب با خبر شدم که نیمهٔ زندگی و قلب من نابود شده است."

هوگودریکی از مرثی خود که دربارهٔ دخترش سروده است، به حالت روحی خود در روزهای اول اشاره کرده و چنین می‌گوید:

"آه! در لحظات نخستین بسان دیوانگان بودم.

دریغا! سه روز با تلخکامی تمام گریستم.

ای پدران وای مادرانی که خداوندان میدهای گرانمایه‌تان را از دست‌تان گرفته است،

و روح‌تان آزرده شده و با من هم‌درده‌ستید،

آیا احساس مرادرمی‌باید؟"

نگاه زطفیان خویش یا دم‌کنند و ادامه می‌دهد:

"می‌خواستم پیشانی خود را بر روی سنگفرش بشکافم،

سیم سربه‌عصیان برمی‌داشتم

و گاهی نگاه خود را بر روی این شیء هراس‌انگیز می‌دوختم،

آن را باور نمی‌کردم، فریاد برمی‌آوردم و می‌گفتم: نه!

آیا خداوند چنین سیه‌وزی‌های بدون نام را

1- Soubise

2- Jean - Bertrand Barrère, "Hugo, L'Homme et L'Oeuvre", éd. Hatier 1952, P. 111.

که در دل انسان بذر نومییدی می‌کار در روا می‌داند؟^۱
 در مرثیه^۲ دیگر به نام "به یاد ویلکیه" که از زیبا ترین و
 پرسوزترین مراثنی اوست، شاعر زبان گله می‌گشاید، خداوند را
 مورد خطاب قرار می‌دهد و پس از آنکه زحمات طاقت فرسای خود را که در
 جهت تنویر افکار مردم و شناساندن خدا و طبیعت به هم‌نوعان خویش
 بر خود هموار کرده است، بر می‌شمارد، از اینکه از جانب او پاداشی
 نه درخور دریافت نموده است، اظهار شگفتی می‌کند:

"خداوندا! من نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم که دست

پیروزمند تو نیز

بر سر فرو افتاده^۳ من سنگینی خواهد کرد،

و با آنکه از شادی اندک من آگاهی داشتی،

چنین زود کودکم را از من باز خواهی ستاند.^۴"

ویکتور هوگو در دورنج بسیار را موجد تردید و موجب تزلزل ایمان
 می‌داند و می‌گوید:

"خداوندا! هنگامی که انسان دستخوش تعب می‌گردد، تردید در

او راه می‌یابد.

چشمی که زیاد بگیرد سرانجام نابینا می‌شود.

وقتی که ما تم انسان را در مغاک تاریک فرو می‌برد،

چون دیگر تورا نمی‌بینند نمی‌توانند تورا به تماشا بنشینند،^۵"

در همین مورد در رثای بالزاک که دوست صمیمی او بود می‌گوید:

"یک مرگ بزرگ در افکار پریشان شک و تردید به وجود می‌آورد^۶" و
 با لایحه جرات و جسارت آن را می‌یابد که با شنیدن خبر مرگ لئوپولدین

1- " Les Contemplations ", P. 704.

2- " Les Contemplations ", P. 712.

3- Ibid

4- " Victor Hugo, l'Homme et L'Oeuvre ", P. 111.

بگوید :

" خدایا من به توجه کرده‌ام؟ "۱

گریه

مضمون گریه در مراثی خاقانی بحث مفصل و مستقلی را طلب می‌کند که از مجال این مقال خارج است. تأثرشاعر از مرگ رشیدیه پایهای است که گریهٔ عادی را برای فرونشاندن آتش دل بسنوده نمود و برای مهار شعله‌های مهیب آن نهیب می‌زند و از زماندگان و دوستان می‌خواهد که از " سرچشمهٔ دل آب آتش زده " و از " سیاه‌هی بصر سرخی خون " بگشایند. گریهٔ خاقانی از سویدای دل و از اعماق جگر و نشأت می‌گیرد و دیدگان او روزنه‌هایی بیش نیستند که خوناب جاری شده از اندرون را به بیرون هدایت می‌کنند :

" صبحگاهی سرخوناب جگر بگشایید

ژالهٔ صبحدم از نرگس تریگشایید

دانه دانه گهرا شک ببارید چنانک

گره رشتهٔ تسبیح ز سر بگشایید

خاک لب تشنهٔ خونست ز سرچشمهٔ دل

آب آتش زده چون چاه سقر بگشایید

سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ

ناودان مزه را راه گذر بگشایید

از زبر سیل بزیر آید و سیلاب شما

گرچه زیر است رهش سوی زهر بگشایید

چون سیاهی عنب کاب دهد سرخ شما

سرخ‌ی خون ز سیاهی بصر بگشایید ۲ "

ابیات مربوط به گریه حجم معتنا بهی از سوگنا مه های مربوط به رشیدا لدین را تشکیل می دهد . تشبیهات ، کنایات و استعارات موجود در قصیده " ترنم المصاب " در این مورد بسیار متنوع است . گریه محور موضوعات و مضامین مختلف و متعددی است که خاقانی در مراثی خود و بویژه در مرثیه " فوق الذکر از آنها سخن می گوید . شاعر شوریده دل گاهی از دست " گریه " نیز به فغان می آید ، شکوه سر می دهد و از زنا سازگاری و ناهماهنگی گاه بگاه این پدیده " شگرف با تمنای ماتمزدگانی که می خواهند سیلاب آن را بر رخسار جاری سازند و بدینگونه التها بدرونی خود را فرو نشانند ، یاد می کند :

" گریه گه که نکند یاری از آن کریم خون

که چو خواهم مددی ساخته ترمی نرسد^۱

آه از این گریه که گه بندد و گه بگشاید

گه بکعب آید و گاهی بکمر می نرسد

بنمک ماند گریه بگه بست و گشاد

گرچه او را زدی و تیر خیر می نرسد

گه که بگشاید چون سوی آموی شود

گه که بسته شود آتل بخزرمی نرسد

گریه چون دایه گه گیرکز و شیر سپید

بد و طفلان سیه پوش بصرمی نرسد

اشک چون طفل که ناخوانده بیک تک بدود

با زچون خوانمش از دیده بهرمی نرسد "

ویکتور هوگو نیز در مراثی خود در سوگ لشوپولدین از گریه های

بویایان خویش سخن می گوید و اظهار می کند که پس از شنیدن خبر مرگ

او سه روز متوالی با تلخی تمام گریسته است . او در یکی از مرثیه های

خود دوستان و خویشان را مورد خطاب و عتاب قرار می دهد و از آنان که

شاعر دل شکسته و سوگوار را به حضور در جشن‌ها و میهمانی‌ها فرا می‌خوانند گله می‌کند. آنان را به سرشک حسرت و حرمانی که در فقدان لثوپولدین برگونه‌ها پیش روان است توجه می‌دهد و می‌گوید که شرکت در این گونه محافل شادمانی و سرور روح دختر او را که در گوری " سرد و تاریک " خوابیده است، آزرده خواهد کرد. به نظر هوگو، انسان، این موجود شکننده و ناتوان محکوم به " گریه " است و هرگز نمی‌تواند از زگزند این پدیده^۶ اجتناب‌ناپذیر ابدی مصون بماند. شاعر اساساً " برای این باور است که خداوند انسان را برای گریستن آفریده است. بنابراین اگر چه با سپری شدن ایام اندکی آرامش می‌یابد و از شکوه و اعتراض لب فرو می‌پندد، ولی گریه را برای تسلی خاطر و فرونشاندن آتش درونی خود ضروری می‌داند. او در خلال ناله‌های پرسوز و گداز خود از خداوند می‌خواهد که او را با حال پرملال خویش تنها بگذارد تا آن‌گونه که آرزو دارد چهره با آب دیدگان شست و شوی دهد :

" خدا وندا! من اذعان دارم که اگر انسان به خود جرات دهد
 و زیر لب زمزمهٔ اعتراض آمیزی داشته باشد، هذیان می‌گوید.
 من دیگر از اتهام زدن و نفرین کردن بازمی‌ایستم،
 اما بگذارتا بگیریم.
 دریغا! بگذارتا اشکهایم از دیدگانم فروبارد
 چرا که توانسان را برای همین منظور آفریدی^۱."

بیوفاشی دنیا و محتوم بودن مرگ :

خاقانی و هوگو در مراشی خود با رها به ناپایداری زندگی این جهان اشاره می‌کنند و به ناتوانی و درماندگی انسان در برابر پدیدهٔ مرگ به دیدهٔ یقین می‌نگرند، چرا که اجل محتوم است و انسان بسه

1- " Les Contemplations", P. 712.

قبول آن محکوم. هردو شاعر در این باب متفق القولند که مرگ خرد و کلان نمودارند و شریف و وضع نمی‌شناسد. شاید بتوان گفت که این با ورتنهای و آنان در قبول و تحمل دردگرانبارفقدان فرزندان است. اما این دوشا عرسوگوارشوریده حال هنگامی به این نتیجه می‌رسند که زشیون و زاری خویش طرفی نمی‌پندند و سوز و گداز دروتی‌شان با گذشت زمان دستخوش نسیان می‌گردد.

خاقانی در قصیده^۱ " ترنم المصاب " آنگاه که از نوحه‌گری خسته و درمانده می‌شود و " نهان داشتگان " و دوستان نمی‌توانند ببردل مجروح او مرهمی بگذارند و از جان او غمی بزدایند، با اذعان به اینکه مرگ ناگشودنی است، خویشتن را تسلی می‌دهد:

" عقده با بلیان را بتوانید گشاد

نتوانید که اشکال قدر بگشایید^۱

جای عجز است و مرا نیست گمانی که شما

گره عجز به انگشت ظفر بگشایید

او همچنین همگان را گرفتار سرپنجه^۲ توانمند فنا معرفی و

اعلام می‌کند که زورمندان نیز از آسیب آن در امان نیستند:

" هم اسیرا جلید ار چه امیرا جلید

مرگ را زان چه کا میرا لامر ائید همه ...^۲

مرگ اگر پشه و مور است از او در فزعید

گر چه پیل دژم و شیرو غائید همه "

قصیده مربوط به بیماری رشیدالدین که با مطلع

" حاصل عمر چه دارید خبر با زدهید

مایه جان نیست از او و ام نظر با زدهید^۳ "

۱- دیوان خاقانی، ص ۱۶۲.

۲- همان، ص ۴۱۵.

۳- همان، ص ۱۶۲.

شروع می‌شود، نشان می‌دهد که شاه عرب‌برای بهبود فرزند و نجات وی از چنگال مرگ به انواع تدابیر درمانی متوسل می‌شود. او طبیبان ترسارابه‌یاری فرا می‌خواند، از داروهای گوناگون استفاده می‌کند و از راه‌ناچاری و درماندگی حتی بردا من خرافات می‌آویزد:

قرعه‌اندازان فال‌گیر، زنان دانه‌زن و تعویذگران را کنار بستری بیماری رشید حاضر می‌کنند و از "سحرو تیرنج و طلسمات" یاری می‌جوید. اما هنگامی که تلاشهای او به فرجامی حزن‌انگیز و یاس‌آور می‌انجامد و او به بی‌بهرگی آنهمه جستجو و تکاپوی می‌برد، دست‌آفرزند می‌شوید و می‌گوید:

" نه‌تبه‌هر بندگشادن بتوانید ولیک

نتوانید که جان را بصوربا زده‌یید^۱ "

او همچنین از مردم می‌خواهد که دل به این خاکدان سست‌بنیان نسپارند و خویشتن را در دام کید آن گرفتار ن سازند:

" بجهان پشت مبندید و بیک صدمه^۲ آه

مه‌ره‌پشت جهان یک زه‌دگسریگشا یید^۲ "

ویکتور هوگو نیز در مرثیهٔ معروف "بیاد ویلیکیه"^۳ به کرات بی‌اعتباری دنیا و آشتی‌ناپذیری مرگ را مطرح می‌کند. لطافت و ظرافتی که در اشعار او در مورد دو مضمون فوق‌نهیفته است به‌وصف نمی‌آید. شاعرمانتیک با استمداد از قدرت احساس و تخیل نیرومند خود و با استعانت از عشق و عاطفهٔ پدری، حقایق ملموس زندگی را با قریحه‌ای سرشار و قلمی سحرآنانچنان زیبا و دل‌فریب به‌نظم درآورده است که مطالعهٔ این اشعار نغز پرمغز بویژه در زبان اصلی، روح انسان را چون نسیم ملایم و معطر بهاری نوازش می‌دهد.

۱- همان، ص ۱۶۵.

۲- همان، ص ۱۵۸.

به نظر هوگو در این جهان فانی برای انسان مالکیتی متصور نیست و هر آنچه که انسان خود را مالک آن میداند پیریا زودا زکفا و بیرون خواهد رفت :

" همینکه (انسان) مالک چیزی میشود ، تقدیر آن را از او باز میستاند .

در عمر زودگذر و کوتاه او چیزی به او داده نشد

که بتواند آن سرپناهی برای خویشتن بسازد و بگوید :

اینجا خانه وزمین من است و اینان محبوبان و معشوقان منند^۱ . "

ارزش ادبی و غنای محتوایی مرثیه^۲ " بیاد ویلکیه " بیشتر از آنرواست که در سرتا سر آن ویکتور هوگو خدا وند را مخاطب قرار داده و آلام درونی خود را با او در میان میگذارد . البته مرثیه^۳ دیگر او نیز کم و بیش از این ویژگی برخوردار است ، چرا که شاه عمر مرگ و زندگی را مقهور کرده و مشیت الهی میداند و جز خداوند کسی را مسبب مرگ فرزند خویش نمیشناسد . مرثیه^۴ یا د شده که در سال ۱۸۴۷ ، یعنی چهار سال پس از مرگ لئوپولدین سروده شده است ، اگرچه لحنی گله آمیز دارد ولی آرامش نسبی روح شاه را منعکس میکند . شاه که تب و تاب روزها و ماههای نخستین پس از مرگ فرزند را پشت سر گذاشته است ، طبیعت و حقایق جهان آفرینش را با بینشی دیگر مینگرد . به عقیده^۵ نگارنده مفاهیم موجود در مرثیه^۶ ویکتور هوگو ، با لخصوص در مرثیه^۷ " بیاد ویلکیه " از مفاهیم مرثیه^۸ خاقانی متنوع تر و عمیق تر است . مرثیه^۹ خاقانی با توجه به ترکیبات مهجور و استعارات غامض تنها برای اهل فن قابل فهم و استفاده است و انگهی شاه عرفی در حول و حوش چند محور معین و مضمون مکرر سخن میگوید . در صورتی که اشعار هوگو از روانی چشمه ای زلال که بر بستری از خزه جاری است برخوردار است و فهم آن برای همگان میسر است . از این گذشته

1- " Les Contemplations " , P. 711.

تنوع مضامین موجود در مراثی او موجب می‌شود که خواننده زخستگی فکری برکنار باشد و اشتیاق او به خواندن اشعار افزون‌تر شود. ویکتور هوگو در بارهٔ دو مضمون فوق، بی‌ثباتی زندگی و محتوم بودن مرگ، اشعار دلچسب و روح‌نوازی دارد. در مرثیهٔ "بیاد ویلیک" شاعر برای ورود به بحث اصلی ابتدا با طرح مقدمه‌ای زمینه‌ساز برای ارائهٔ مطالب مهم آماده می‌کند. در اینجا به ترجمهٔ این مقدمه می‌پردازیم:

" اکنون که پاریس، سنگفرشها، مرمرها،

هوای مه‌آلود و منازل آن از چشم من فرسنگها دور است،

اکنون که در زیر شاخه‌های درختان نشسته‌ام

و می‌توانم به زیبایی آسمانها بیندیشم،

اکنون که از ماتی که روح مرا تاریک گردانیده است

پریده‌رنگ، اما سرفراز و پیروز خارج می‌شوم

و آرامش طبیعت با عظمت را که در دلم نفوذ می‌کند

با زمویا بم،

اکنون که در کناره‌های امواج نشسته‌ام،

و در حالی که تحت تاثیر این افق آرام و باشکوه قرار گرفته‌ام،

می‌توانم در وجود خویش حقایق ژرف را بررسی کنم

و گلها را در بستر سبز چمن به تماشا بنشینم،

خداوندا! اکنون که این جلوه‌های ملکوتی:

دشتها، جنگلها، صخره‌ها، دره‌ها و رودخانه‌های نقره‌فام،

دلم را نرم کرده است و من حقارت خویش و عظمت آیات تورا،

نظاره‌گرم

و در پیشگاه بی‌کرانگی تو عقل و شعور خود را با زمویا بم،

ای خدا! ای پدری که با ورت دارم،

با قلبی آرام به سوی تومی‌آیم،

و پاره‌های این دل را که به دست تو شکسته است ولی از افتخار و

بزرگی تو ما لامال است ،
به درگاه تو بازمی آورم .^۱

شاعریس از ذکر این مقدمه^۱ شیوا و دلنشین به مضامین مهمی اشاره می کند . همانگونه که گفته شده گو در مرثی خود ضمن تاکید بر ناپایداری این جهان و بی اعتباری زندگی آن ، به زبونی و تهی دستی انسان در برابر نواب و مصائبی که به یکباره او را از هرگونه مالکیت خلع می کند نیز اشارت دارد . او همچنین بهره مندی انسان از لطف و محبت عزیزان را زودگذر می داند و اعلام می کند که در حیات متزلزل و کوتاه دنیوی تنهایی و بی کسی سرانجام به سراغ این بشری دفاع خواهد آمد و در زندگی خود هرگز از اطمینان خاطر و آرامش خیسال برخوردار نخواهد شد .

و اما پدیده^۲ مرگ در مرثی و یکتورهوگو بعنوان مسالهای لاینحل و معمایی ناگشودنی مطرح است . شاعر سوخته دل پس از آنهمه شیون و زاری مطیع و منقاد داده^۳ خداوندی می شود و به ایمن باور می رسد که مرگ ، از جمله مرگ فرزندان ، جزو ضروریات نظام آفرینش است و انسان جز تسلیم و رضا در برابر خواست آفریننده چاره ای ندارد :

" ما هرگز جزیک سوی قضا یا را نمی بینم ،

سوی دیگر در تاریکی یک راز دهشتناک پنهان است .

انسان بدون اینکه علت ها را بشناسد یوغ را تحمل می کند .

هر آنچه که او می بیند کوتاه ، بی شمر و زودگذر است .^۲

شاعر آنگاه به این مضمون عالی و مدلل که سنت الهی باید جاری شود و قوانین حاکم بر نظام هستی سستی نمی پذیرد و متوقف نمی شود ، اشاره می کند . در این باره اشعار دلنشینی دارد که ذیلا

1- " Les Contemplations ". P. 711.

2- Ibid.

چندیست از آنها را ترجمه می‌کنیم:

" من مو دانم که هر میوه‌ای با تکان باد بر زمین می‌افتد .
 مرغان پرهای خود را از دست می‌دهند و گلها عطرو بوی خود را .
 آفرینش چرخ بزرگی است
 که در حرکت خویش نمی‌تواند کسی را زیر نگیرد و له نکند .
 سرنوشت‌های مبهم ما مقهور قوانین عظیم و بی‌لامنازعی است
 که هیچ چیز آنها را بهم نمی‌زند و هیچ چیز آن عطا ف پذیرشان نمی‌کند .
 ای خدا ! ای روح پرطمانینه ، تو نمی‌توانی رحم و عنایست
 ناگهانی و نسنجیده‌ای داشته باشی که نظم جهان را بر هم
 زنی . " ۱

و این مضمونی است که سعدی، شاعر نامدار ما در یک بیت زیبا و
 پر معنی به آن اشاره می‌کند:

" فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه‌زنی . "

ذکر خاطره‌های فرزندان

یکی از موارد مرسوم در مویه‌گری‌ها ذکر خاطرات تلخ و شیرینی
 است که از متوفی در اذهان با زماندگان بجای مانده است . پدر یا
 مادری که فرزندان را از دست داده‌اند ، در خلال گریه‌ها و
 ناله‌های خود این خاطرات را بر می‌شمارند و ذکر آنها موجب افزایش
 غم و فراوانی اشک حسرت می‌گردد .

خاقانی در مرثیه‌های خود از خاطرات رشیدچیزی نمی‌گوید ،
 همانگونه که گفتیم ، قسمت اعظم ابیات این مراثی به مضامینی
 نظیر گریه‌کردن ، وصف بیماری فرزندان ، اشاره به معالجات علمی و

خرافی آن زمان، بهم ریختن بساط منزل، دورکردن آرایه‌ها و نابودکردن یادگارهای فرزندمربوط می‌شود. او در مورد پسر خود تنها با آوردن صفاتی چون "چراغ دل" و "قوت روح" خود را تسکین می‌دهد و در ضمن فقط از شرایط بحرانی او در دوران بیماری یاد می‌کند. گاهی نیز میزان وابستگی عاطفی خود را به فرزند طی یک یادوبیست نشان می‌دهد:

" قوت روح و چراغ من مجروح رشید

کز معانیش همه شرح هنر با زدهید...!

گوهر دانش و گنجور هنر بود رشید

قبلهٔ مادر و دستور پدر بود رشید... ۲

ای مهنوز شبستان پدر چون شده‌ای؟

وی عطار دزدبستان پدر چون شده‌ای؟ ۳

خاقانی از خاطره‌ای که مرگ رشید بجای می‌گذارد بعنوان یک "خبر" جاودانه که در "آفاق" باقی خواهد ماند یاد می‌کند و دیگر هیچ‌گونه اشاره‌ای به سایر خاطرات زندگی او ندارد:

" ای سہی سروندام چه اثرماند ترا

تونماندی و در آفاق خیرماند ترا ۴

بر خلاف خاقانی، ویکتور هوگو در مرثی متعدد خود در بارهٔ لئوپولدین، غالباً "به نقل خاطره‌های عزیزی که از دختر خویش در سینه داردمی‌پردازد. لطیف‌ترین این خاطرات به دوران کودکی لئوپولدین مربوط می‌شود. کودک در آثار منظوم و منثور هوگو جایگاه ویژه‌ای دارد و یکی از مضامین مورد عنایت این شاعر و رمان نویس

۱- دیوان خاقانی، ص ۱۶۴.

۲- همان ص ۵۴۳.

۳- همان ص ۵۴۴.

۴- همان ص ۵۴۵.

چیره دست را تشکیل می‌دهد. او در سال ۱۸۲۳، یعنی در بیست و یک سالگی صاحب نخستین فرزند می‌شود. این کودک، همان گونه که گفته شد، در او ان نوزادی می‌میرد و پس از او چهار فرزند دیگر پای به عرصه وجود می‌گذارند، بطوریکه ویکتور هوگو در بیست و هشت سالگی دارای دو پسر و دو دختر است. او از سال ۱۸۳۰ سرودن شعر دربارهٔ کودکان را آغاز می‌کند. شاعر ابتدا تحت تاثیر جذباتیت و معصومیت فرزندان خود قرار می‌گیرد و به توصیف شیرین کاری‌ها و شیرین زبانی‌های آنان می‌پردازد. اما مدتی بعد موضوع را گسترش داده و شامل تمام کودکان می‌کند.

به نظر هوگو، کودک مظهر پاک و ضعف ناتوانی است که باید همواره مورد توجه و حمایت بزرگترها قرار گیرد. او موجودی است که از بهشت می‌آید و وجود او در خانواده‌ها مایهٔ سعادت و منبع خیر و برکت است. شاعر در زندگی ادبی و سیاسی خویش پیوسته خود را حامی کودکان و مدافع حقوق پایمال شدهٔ آنان می‌داند. او جنبه‌های گوناگون ستم را که در اجتماع آنروز کشور فرانسه در حق این نونهالان اعمال می‌شود، در اشعار و رمان‌های خود نشان می‌دهد. کارویا بسه تعبیر دیگری، بیگاری کودکان در سنین پائین یکی از این جنبه‌ها است. فقر و جهل کودکان نیز مضمون مهم دیگری است که در آثار هوگو از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در "بینوایان"، (گاورش)^۱ سمبل بارز و گویای پسر بچگان گرسنه، بی‌پناه، بی‌سرپناه، و لگرد و بلاخره ستم‌دیدهٔ اجتماع است. کوزت نیز نما پنندهٔ دخترکان با همان ویژگی‌ها است که در متن جامعه به دست حوادث رها شده و در زیر پنجه‌های بیرحم خانواده تنه‌ر دیه که از او تا سر حد مرگ کار می‌کشد، دست و پا می‌زند. (ژرژ)^۲ و (ژان)^۳ در دیوان "هنر پدر بزرگ بودن"^۴

1- Gavroche

2- George

3- Jeanne

4- "L'Art d'être grand-Père".

وسه کودک (تورگ)^۱ دررمان " نودوسه "^۲ از دیگر چهره های شناخته شده کودکان در آثار هوگو هستند .

شیوا ترین اشعارشاعرنا مدارفرانسه درمورد کودکان به ژرژ و ژان تعلق دارد . ژرژ و ژان فرزندان شارل ، پسر هوگو بودند که پس از مرگ پدر از حمایت و تیمارداری بپدریغ پدر بزرگ برخوردار گردیدند . این دو کودک در تلطیف هر چه بیشتر ذوق و احساس هوگو که از نظر سنی دوران پختگی و فرزانگی حیات خود را سپری می کرد ، موثر واقع شدند . کتاب " هنر پدر بزرگ بودن " که در سال ۱۸۷۷ ، یعنی آنگاه که هفتاد و پنج سال از عمرش عرمی گذشت چاپ و منتشر شد ، حاوی اشعار روحپور و دلنشینی است . البته هوگو خود را پدر بزرگ تمام کودکان تصور می کند و به همه آنان مهر می ورزد . دررمان " بینوایان " وقتی که کوزت با همسرش ، ماریوس به دیدار ژان والژان می روند ، ژان والژان که از درد فراق کوزت بربستربیماری افتاده است ، در خلال صحبت های خود با ماریوس چنین می گوید : " هنگامی که انسان پیر می شود ، خود را پدر بزرگ همه کودکان احساس می کند "^۳ ناگفته نماند که هوگو در توصیف شخصیت ، افکار و روحیات ژان والژان جنبه های متعددی از اندیشه ها و عقاید خود را منعکس ساخته است ، همانگونه که زندگی پرماجرای ماریوس نیز با زتاب حیات پرنشیب و فراز هوگوی جوان است . برای آنکه خواننده عزیز بیشتر به لطافت اشعار این شاعر بزرگ رمانتیک پی ببرد به ترجمه شعری که او در باره " نوه خود ، ژان سروده است می پردازیم :

" ژان را بخاطر جنایتی که مرتکب شده و از وظیفه خود سرباز زده بود در یک انباری تاریک زندانی کرده بودند .
رفتم تا از این تبعیدی خیانتکار دیدار کنم ،

1- Tourgue

2- "Ouatre-Vingt Treize."

3- " Les Misérables ", t.2, P. 667.

برای او کمی مرثی بردم و به داخل انباری تاریک لغزاندنم .
این کار من نقض قوانین بود . همهٔ آنان که در خانهٔ من از
احترام اجتماع برخوردار هستند ، از کار من اعلام بی‌زاری
کردند ،

وژان با صدایی آرام و شیرین گفت :

« دیگران گشت خود را به دماغ نخواهم برد

و به گریه اجازه نخواهم داد که دستم را چنگ بزند »

همه فریاد برآوردند و گفتند : این بچه شما را می‌شناسد و می‌داند که
شما ضعیف و سست عنصر هستید .

وقتی که ما از دست او عصبانی می‌شویم ، او شما را خندان می‌بیند ،
و بدین ترتیب اداره و تربیت او محال است ، زیرا که شما همواره
نظم و انضباط را بهم می‌ریزید و حاکمیت را متزلزل می‌کنید .
در این خانه قانونی حکم فرما نیست و کودک از هیچ چیز و همه
ندارد ،

شما همه چیز را خراب می‌کنید و بهم می‌ریزید .

سر خود را پایین انداختم و گفتم : — من چیزی برای گفتن ندارم ،

من خطا کارم . آری ، چنین چشم‌پوشی‌ها است

که همواره ملت‌ها را بسوی نابودی برده است .

مرا نیز به زندان بیفکنید . گفتند : آری یقیناً شما هم سزاوار آن هستید ،

شما را نیز به زندان خواهیم انداخت .

در این هنگام ، ژان درکنج انباری تاریک به سخن درآمد

و با صدایی آرام و حزین گفت : خوب ، اگر تو را نیز زندانی
کنند ،

این بار من برایت مرثی خواهم آورد .^۱ »

1- Victor Hugo, " L'Art d'être grand-père " Poésie 2,
éd. du Seuil, 1972, P. 535.

همانگونه که گفته شده گو در مراشی خود مکررا از دوران کودکی لثو - پولدین یاد می‌کند و خاطرات شیرین او را عزیز می‌دارد. شعر زیر را در سال ۱۸۴۴ یعنی یکسال پس از مرگ لثو پولدین سروده است :

" ما همگی در خانه‌ای که بر روی تپه‌ای قرار داشت

و با بیشه‌ها مجاور بود ، زندگی می‌کردیم .

بردا مننه تپه آبی روان بود

و بوته‌ها در اثر روزش با دمی لرزیدند .

او ده ساله بود و من سی سال داشتم .

من در چشم او جهانی بودم .

آه ! علفهای زیر درختان سرسبز و انبوه

چقدر عطر آگین اند !

او زندگی مرا با نیک بختی قرین می‌ساخت .

او کار مرا سبک و قابل تحمل و آسمان زندگی مرا

صاف و نیلگون می‌گردانید .

وقتی که می‌گفت : « پدر من ، »

تمام وجودم فریاد بر می‌آورد و می‌گفت : خدای من !

من علی‌رغم افکار ربی‌پایان خود

گفتا رشادمانه او را گوش می‌کردم

و پیشانی‌ام در تار تار ریگی

با فروغ چشمان او روشن می‌شد .

هنگامی که دست او را می‌گرفتم ،

قیافه او شاهزاده‌ای را می‌مانست .

او در سر راه خود

در جستجوی گلها و مستمندان بود

و در حالی که خود را از چشم اغیار پنهان می‌کرد

بیه فقر پول می‌داد .

افسوس ! آیا پیراهن کوچک و زیبای او را بیاد داری ؟

ا و شبها در کنا رشعی که روشن می‌کردم می‌نشست
 و در حالیکه پروانه‌های شب
 خود را به شیشه‌های سرخ شدهٔ پنجره می‌کوبیدند ،
 با صدای آهسته پرحرفی می‌کرد .
 فرشتگان خود را در آئینه جمال ا و تماشا می‌کردند .
 آوای سلام گفتن ا و چقدر دلربا بود !
 آسمان در مردمک چشمان ا و
 نگاه‌های را که با دروغ بیگانه است به ودیعه نهاده بود .
 دریغا ! ا و هنگامی که هنوز خیلی جوان بودم
 در زندگی من ظاهر شد ؛
 ا و فرزند سپیده دم و ستارهٔ صبح من بود .
 چگونه در فصول خوب سال
 هنگامی که ماه روشن در آسمان می‌درخشید ،
 در دشتها راه می‌سپردیم
 و در بیشه‌ها می‌دویدیم !
 سپس از راه دره بسوی تنها نوری
 که بسان تک ستاره‌ای در کلبهٔ تاریک ما سوسو می‌زد ،
 روان می‌شدیم ، از کنج دیوار قدیمی و کهنه عبور می‌کردیم
 و در حالی که دلها مان از شعله‌های شادمانی ما لامل بود ،
 و در بارهٔ شکوه و عظمت آسمان سخن می‌گفتیم ،
 به خانه‌ها می‌گشتیم .
 من ، هما نگونه که زنیور غسل انگبین خود را می‌سازد ،
 این روح جوان را می‌ساختم .
 این فرشتهٔ سبکبال و معصوم هنگامی که به خانه می‌رسید ،
 از شادی و شغف سرمست بود ...
 تمام این چیزها گذشت و سپری شد

همانگونه که تاریکی زایل می‌شود و با دمی گذرد! ^۱

از بین بردن آرایه‌های منزل و نابود کردن یادگارهای فرزند

یکی دیگر از مضامین مهم مراثی خاقانی درسوگ رشید توصیه‌های مکرری است که او به با زماندگان فرزند در جهت دور کردن آرایه‌ها و زیورها از خویش تن می‌کند. او علاوه بر آنکه از آنان می‌خواهد که در ماتم رشید اشک حسرت بردا من بریزند و رخسار با خون دل شست و شوده‌نشد، توقع آن را نیز در ادکده همگی سیاه پوش شوند. شاعر ابیات متعددی را با ترکیبات مغلط و تشبیهات بدیع به ذکر تو قعات خود از اطرافیان در جهت نابود کردن هر آنچه نام و نشانی از زینت دارد، اختصاص داده است. برای او پس از مرگ فرزند، که "چراغ دل" او بسود شاهده تمام جلوه‌های زیبایی جانفرسا و غم‌افزا است. پس در داغ دیده از "نهان داشتگان" می‌خواهد که گیسوان چون خوشه خود را پریشان سازند، طوق و یاره و یک دانه را بگشایند و به کناری نهند و همگی به نوحه‌گری بپردازند. هر آنچه که رنگ و بویی از شادای و بهروزی دارد برای او دل آزار است. به نظر شاعر، خانه پدری که صدای رشید دیگر در فضای آن طنین انداز نیست، برای ادامه زندگی شایستگی ندارد و با ید با خاک یکسان شود:

" چون نبدر تو مبارک برو بوم پدرت

آب و آتش به برو بوم پدر در گیسوم ^۲

هر چه دارم بنه و سکنه بسوزم ز پست

پیشتر سوختن از بهو و طرز در گیسوم

مشاهده میراث‌های رشید نیز که هر کدام یادآور خاطره‌ای از

1- " Les Cotelations", P. 705.

فرزند است ، برای پدر بسیار جانسوز و گرانبار است . حتی دیدن " قلم ولوح و دوات " پسرکه از فرط ناشکیبائی به دست مادر شکسته شده است ، پدر را خون می‌گریاند . او همچنین چشم دیدن همکلاسی‌های رشید را که یاد او را تازه می‌کنند ندارد و آرزو می‌کند که ایگاش تا بینا می‌شود و " شریکان " فرزند را در سر راه خویش نمی‌دید .
" تا شریکان ترا بیش نبیند در راه

از جهان بی‌تو فرو بسته نظریا دیدر ا "

چنین مضامینی که شاید بتوان گفت از ویژگیهای فرهنگی مشرق زمین است در مراشی هوگوبه چشم نمی‌خورد . تنها چیزی که مشاهده آن دل شاعر فرانسوی را تا اعماق می‌سوزاند و در اشعار خود بارها به آن اشارت دارد ، آرامگاه لئوپولدین است و یاسنگ سرد و بیرو حی که گورا و را می‌پوشاند ، از سایر مضمون‌ها نظیر بهم ریختن بساط زندگی ، از بین بردن زیورها ، شکستن آلات طرب و نابود کردن یادگارهای فرزند ، اثری در مراشی هوگودیده نمی‌شود .

در پایان برگردان قطعه‌ای را که هوگودر بارهٔ قبر دخت‌ش سروده است می‌آوریم :

" فردا قبل از طلوع آفتاب ، آنگاه که سپیدی سحرگاهان بردشت
و صحرا گسترده می‌شود ،

پای در راه خواهم نهاد ، چون میدانم که تو در انتظار منی .
از کوه و جنگل خواهم گذشت و به سویت خواهم آمد ،
چرا که نمی‌توانم بیش از این درد فراق را بر خویشتم هموار
کنم .

تنها ، گمنام ، با کمر خمیده ، بازوان حلقه زده و اندوهگنانه
گام خواهم برداشت ،

و در حالی که نگاهم بر روی افکارم دوخته شده است، راه خواهم سپرد.

در عالم بیرون چیزی را نخواهم دید و صدائی را نخواهم شنید، و روز روشن در نظرم چون شبی تاریک جلوه گر خواهد شد.

من توجهی به اشعه^۱ زرد فام غروب نخواهم نمود

و بادبانهای را که در دوردست به سوی (ها رفلور)^۱

پائین^۲ میروند، تماشا نخواهم کرد،

و هنگامی که به کناره آرا مگاهت خواهم رسید، دسته‌ای را ج

سرسبز و دسته‌ای خلنگ پر گل بر روی قبر توقرا خواهم داد.^۳

۱- Harfleur یکی از بنا در فرانس.

۲- منظور شا عرنا پدید شدن تدریجی بادبانهای کشتی‌ها در افق

است که به سوی این بندر رهسپارند.

3- " Les Contemplations " P. 710.

فهرست منابع و ماخذ :

- ۱- " فرهنگ فارسی "، دکتر محمد معین، چاپ ۱۳۵۲.
- ۲- " دیوان خاقانی "، طبع دکتر ضیاء الدین سجادی، انتشارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- 3- Victor Hugo, " Les Misérables ", éd, Garnier, t. 2, 1963.
- 4- Victor Hugo, " Les Contemplations ", Poesiel, ed. du Seuil, 1972.
- 5- Victor Hugo, " Choses Vues 1830-1846 ", éd. Gallimard, 1972.
- 6- Victor Hugo, " L'Aart d'être grand-pere ", Poésie 2.
- 7- ed. du Seuil, 1972.
- 8- Jean-Bertrand Barrere, " Hugo, L'Homme et L'Oeuvre ", ed. Hatier, 1952.